



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵

از بس که ریخت جرعه بر خاک ما ز بالا
هر ذره خاک ما را آورد در علالا^(۱)

سینه شکاف گشته، دل عشق باف^(۲) گشته
چون شیشه صاف گشته، از جام حق تعالی^(۳)

اشکوفه‌ها شکفته، وز چشم بد نهفته
غیرت مرا بگفته: می خور، دهان میالا^(۴)

ای جان چو رو نمودی جان و دلم ربودی
چون مشتری تو بودی، قیمت گرفت کالا

ابرت نبات بارد، جورت حیات آرد
دُرد^(۵) تو خوش گوارد، تو دُرد را میالا^(۶)

ای عشق با تُستم وز باده تو مستم
وز تو بلند و پستم وقت دنا^(۷) ندلی^(۸)*

ماهت چگونه خوانم؟ مه رنجِ دِق^(۹) دارد
سروت اگر بخوانم، آن راستست، الا

سرو احتراق^(۱۰) دارد، مه هم مُحاق^(۱۱) دارد
جز اصلِ اصلِ جان‌ها اصلی ندارد اصلا

خورشید را کُسوفی^(۱۲)، مه را بُودِ خُسوفی^(۱۳)
گر تو خلیلِ وقتی، این هر دو را بگو لا**

گویند: جمله یاران باطل شدند و مُردند
باطل نکرد آن کاو بر حق کند تَوَلّا^(۱۴)

این خنده‌های خلقان، برقیست دُم بریده^(۱۵)
جز خنده یی که باشد در جان ز رَبِّ اَعلیٰ

آب حیاتِ حَقّست وان کاو گریخت در حَقّ
هم روح شد غلامش، هم روحِ قدس لالا^(۱۶)

*** قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۸**

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ

سپس نزدیک رفت و نزدیک تر شد

**** قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶**

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ

پس چون شب بر او نمودار شد ستاره درخشانی دید، گفت: این پروردگار من است. چون آن ستاره غروب کرد گفت: من چیزهای غروب کردنی و ناپدید شدنی را دوست ندارم (به خدایی نخواهم گرفت).

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۶

آمد بهار ای دوستان، منزل به سروستان کنیم
تا بختِ بر رو خفته را چون بختِ سرو استان^(۱۶) کنیم

همچون عروسانِ چمن بی‌پا روان گشته به فن
هم بسته پا، هم گام زن، عزمِ غریبستان^(۱۷) کنیم

جانی که رست از خاکدان، نامش روان آمد روان
ما جانِ زانو بسته را هم منزلِ ایشان کنیم

ای برگ، قوتِ یافتی، تا شاخ را بشکافتی
چون رستی از زندان؟ بگو تا ما در این حبس آن کنیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قَد جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۴

کار کن هین که سلیمان زنده است
تا تو دیوی، تیغ او بُرَنده است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۹

و آن روز که چون جان شوی از چشم نهانی
من همچو دلِ مرغ ز اندیشه طپانم^(۸۷)

در روزی من نور تو روزی که بتابد
در خانه چو ذره به طرب رقص کنانم

این ناطقه^(۸۸)، خاموش و چو اندیشه نهران رو
تا باز نیابد سبب اندیش نشانم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳۱

بخش ۱۲۳ - مثل

گفت با درویش روزی یک خسی^(۸۹)
که تو را اینجا نمی‌داند کسی

گفت او گر می‌داند عامی ام^(۹۰)
خویش را من نیک می‌دانم کی ام

وای اگر بر عکس بودی درد و ریش
او بدی بینای من، من کور خویش

احمقم گیر، احمقم من نیکبخت
بخت، بهتر از لجاج^(۹۱) و روی سخت

این سخن بر وفق^(۹۲) ظننت^(۹۳) می‌جهد
ور نه بختم داد، عقم هم دهد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳۶

بخش ۱۲۴ - بازگشتن آن شخص، شادمان و مراد یافته و خدای را شکر کویان و سجده کنان و حیران در غرایب اشارات حق، و ظهور تاویلات آن در وجهی که هیچ عقلی و فهمی بدانجا نرسد.

باز گشت از مصر تا بغداد او
ساجد^(۹۴) و راکع^(۹۵)، ثناگر^(۹۶)، شکرگو

جمله ره، حیران و مست او زین عجب
ز انعکاس^(۹۷) روزی و راه طلب

کز کجا اومیدوارم کرده بود
وز کجا افشانند بر من سیم و سود؟

این چه حکمت بود که قبله مراد
کردم از خانه برون، گمراه و شاد؟

تا شتابان در ضلالت (۳۹) می شدم
هر دم از مطلب جداتر می بدم

باز آن عین ضلالت را به جود (۳۰)
حق وسیلت (۳۱) کرد اندر رشد و سود

گمراهی را منهج (۳۲) ایمان کند
کز روی را محصد (۳۳) احسان کند

تا نباشد هیچ محسن (۳۴) بی وجا (۳۵)
تا نباشد هیچ خاین بی رجا (۳۶)

اندرون زهر، تریاق (۳۷) آن خفی (۳۸)
کرد تا گویند ذواللطف الخفی (۳۹)

نیست مخفی در نماز آن مکرمت (۴۰)
در گنه خلعت (۴۱) نهد، آن مغفرت (۴۲)

مُنکران را قصدِ اذلال (۴۳) ثقات (۴۴)
ذُل (۴۵) شده عز (۴۶) و ظهورِ معجزات

قصدشان ز انکار، ذُل دین بده
عین ذُل، عز رسولان آمده

گر نه انکار آمدی از هر بدی
معجزه و برهان (۴۷) چرا نازل شدی؟

خصم مُنکر تا نشد مصداق خواه (۴۸)
کی کند قاضی تقاضای گواه (۴۹)؟

معجزه همچون گواه آمد زکی (۵۰)
بهر صدق (۵۱) مدعی در بی شکمی

طَعْن^(۵۶) چون می‌آمد از هر ناشناخت^(۵۷)
معجزه می‌داد حقّ و، می‌نواخت

مکرِ آن فرعون سیصد تُو بُده
جمله ذُلّ او و قَمَعِ^(۵۸) او شده

ساحران آورده حاضر نیک و بد
تا که جَرَحِ^(۵۹) معجزه موسی کند

تا عصا را باطل و رسوا کند
اعتبارش را ز دلها بر کند

عین آن مکر آیتِ موسی شود
اعتبار آن عصا بالا رود

لشکر آرد او پگّه^(۶۰) تا حَوْلِ^(۶۱) نیل
تا زند بر موسی و قومش سَبیلِ^(۶۲)

ایمنی امّت موسی شود
او به تَحْتَ الْأَرْضِ^(۶۳) و هامون^(۶۴) در رود

گر به مصر اندر بُدی، او نامدی
وَهُمْ^(۶۵) از سَبِطِی^(۶۶) کجا زایل شدی^(۶۷)؟

آمد و در سَبِطِ افکند او گُذاز^(۶۸)
که بدان که امن در خوف^(۶۹) است راز

آن بُود لَطْفِ خَفِی^(۷۰)، کو را صَمَدِ^(۷۱)
نار بنماید، خود آن نوری بود

نیست مخفی مزد دادن در تُقِی^(۷۲)
ساحران را اجر بین بعد از خطا

نیست مخفی وصل اندر پرورش
ساحران را وصل داد او در بُرِش^(۷۳)

نیست مخفی سَیْرِ^(۷۴)، با پایِ رَوَا^(۷۵)
ساحران را سَیْرِ بین در قَطْعِ پا

عارفان زآنند دایم آمِنون^(۷۳)
که گذر کردند از دریای خون

اَمُنْشان از عین خوف آمد پدید
لاجرَم باشند هر دم در مزید^(۷۴)

امن دیدی، گشته در خوفی خَفی
خوف بین هم در امیدی، ای صَفی^(۷۴)

آن امیر از مکر بر عیسی تَنَد
عیسی اندر خانه رُو پنهان کند

اندر آید تا شود او تاجدار
خود ز شِبْهِ عیسی آید تاجِدار^(۷۵)

هی میآویزید، من عیسی نِیم
من امیرم بر جهودان خوش پیَم^(۷۶)

زُوتَرَش^(۷۷) بر دار آویزید، کو
عیسی است از دستِ ما تَخْلِیطِ جُو^(۷۸)

چند لشکر می‌رود تا بر خورد
برگِ او فِی^(۷۹) گردد و بر سر خورد

چند بازرگان رود بر بوی سود
عید پندارد، بسوزد همچو عود

چند در عالم بُود برعکس این
زهر پندارد، بُود آن اَنگِین^(۸۰)

بس سپه بنهاده دل بر مرگِ خویش
روشنیها و ظفر آید به پیش

اَبْرَهه^(۸۱) با پیل^(۸۲) بهرِ ذُلِّ بَیت^(۸۳)
آمده تا افکند حَی^(۸۴) را چو مَیت^(۸۵)

تا حریم کعبه را ویران کند
جمله را زآن جای، سرگردان کند

تا همه زوَار^(۸۶) گردِ او تَنند
کعبهٔ او را همه قبله کنند

وز عرب کینه کشد اندر گزند
که چرا در کعبه ام آتش زنند؟

عین سعی اش عزّت کعبه شده
موجب اعزاز^(۸۷) آن بیت آمده

مکّیان^(۸۸) را عزّ یکی بُد، صد شده
تا قیامت عزّشان مُمَنَد^(۸۹) شده

او و کعبهٔ او شده مَحْسُوف تر^(۹۰)
از چی است این؟ از عنایاتِ قَدَر^(۹۱)

از جَهان^(۹۲) اَبْرَهه همچون دِدِه^(۹۳)
آن فقیرانِ عرب تانگَر^(۹۴) شده

او گمان برده که لشکر می‌کشید
بهر اهل بیت، او زر می‌کشید

اندرین فسخ^(۹۵) عزایم^(۹۶)، وین همم^(۹۷)
در تماشا بود در ره هر قدم

خانه آمد، گنج را او باز یافت
کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۲۲

زخم پذیر و پیش رو، چون سپرِ شجاعتی
گوش به غیرِ زه مده، تا چو کمانِ خَمَانَمَت^(۹۸)

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلست
شهر به شهر بردمت، بر سرِ ره نَمَانَمَت^(۹۹)

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، زانکه همی پَزَانَمَت

نی که تو شیر زاده‌ای، در تن آهوی نهان
من ز حجابِ آهوئی یکرهه بگذرانمت

گوی منی و می‌دوی در چوگانِ حکم من
در پی تو همی دَوم، گر چه که می‌دوانمت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۶

قهر را از لطف داند هر کسی
خواه دانا، خواه نادان، یا خَسی

لیک لطفی قهر در پنهان شده
یا که قهری در دلِ لطف آمده

کم کسی داند مگر زبانیی (۱۰۰)
کش بود در دلِ مَحکَّ جانیی (۱۰۰)

باقیان زین دو گمانی می‌برند
سوی لانه خود به یک پر می‌پرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۴۵

اِمْتِناع (۱۰۰) پیل از سیران (۱۰۰) به بیت (۱۰۰)
با جدِ آن پیلبان و بانگِ هیئت (۱۰۰)

جانب کعبه نرفتی پای پیل
با همه لَت (۱۰۰)، نه کَثیر (۱۰۰) و نه قَلیل (۱۰۰)

گفتیی خود خشک شد پاهای او
یا پمرد آن جانِ صَوْلِ افزای (۱۰۰) او

چونکه کردند سرش سوی یمن
پیلِ نر صد اسپه (۱۰۰) گشتی گامزن

جِسُّ پیل از زخمِ غیبِ آگاه بود
چون بود جِسُّ وُلّی با وُرود (۱۱۱)؟

(۱) عَلَلا: بانگ و غوغا

(۲) عشق باف: عاشق بافنده، مشغول به عشق بازی

- (۳) حق تعالی: خداوند متعال
 (۴) میالا: آلوده مکن
 (۵) دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لای، لرد
 (۶) پالودن: پاک کردن، صاف کردن
 (۷) دُنا' دُنائی: نزدیک شد و نزدیکتر شد
 (۸) رِق: باریک شدن ماه
 (۹) اجتراق: سوختن
 (۱۰) مُحاق: پوشیده شده، حالت ماه در سه شب آخر که از زمین دیده نمی شود.
 (۱۱) کُسوف: خورشید گرفتگی، تاریک شدن قرص خورشید به هنگام قرار گرفتن ماه میان خورشید و زمین
 (۱۲) خُسوف: ماه گرفتگی، حائل شدن زمین میان خورشید و ماه که باعث از نظر پنهان شدن ماه می‌شود
 (۱۳) تَوَلَّ: دوستی
 (۱۴) دُم بریده: مجازاً ناقص، ناتمام، نا سودمند، بی نتیجه
 (۱۵) لالا: لاله، دایه
 (۱۶) سرو استان: ایستاده مانند سرو، بیدار به حضور
 (۱۷) غریبستان: مرکز و محل غریبان، مجازاً دنیا که روح در آنجا غریب است
 (۱۸) طهان: بیقرار، مضطرب، طپنده
 (۱۹) ناطقه: قوه نطق و بیان، گوینده، نطق کننده
 (۲۰) خَس: فرومایه، پست
 (۲۱) عامی: عامه مردم
 (۲۲) لجاج: ستیزه گری، گستاخی، سرسختی نمودن
 (۲۳) وَفَق: سازگار شدن، مناسبت
 (۲۴) ظَنَّت: تهمت و بدگمانی
 (۲۵) ساجد: سجدکننده
 (۲۶) راکع: رکوع کننده، خم شونده
 (۲۷) ثناکر: ستایشگر، مداح
 (۲۸) انعکاس: وارونه نمایی
 (۲۹) ضلالت: گمراهی
 (۳۰) جود: کرم، بخشش، عطا
 (۳۱) وَسِيلَة: سبب، وسیله
 (۳۲) مَنهَج: راه روشن، جمع: مَناهِج
 (۳۳) مَحَصَد: اسم مکان از مصدر حَصَد و جِصَاد به معنی کِشتمند و محل دُرودن غلات.
 (۳۴) مُحسن: نیکوکار
 (۳۵) وَجا: بیم، ترس، در اینجا به معنی نا امیدی
 (۳۶) رجا: امیدواری، امید
 (۳۷) تریاق: پادزهر
 (۳۸) حَفی: مهربان
 (۳۹) نُوَاللَّفِی الخَفی: دارنده لطف پنهان
 (۴۰) مَكْرَمَة: بزرگی، جوانمردی
 (۴۱) جَلعت: جامه دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود.
 (۴۲) مَغْفِرَة: بخشودن گناه، آمرزش
 (۴۳) اِذلال: خوار کردن
 (۴۴) ثِقَات: افراد مورد اعتماد، مراد بندگان امین و خاص الهی است.
 (۴۵) نَل: خواری
 (۴۶) عَز: عزیز شدن
 (۴۷) بُرهان: حجت، دلیل
 (۴۸) مِصداق خواه: خواهان مِصداق. و مِصداق به معنی چیزی یا کسی است که گواه صدق کسی باشد.
 (۴۹) گواه: شاهد
 (۵۰) زکی: پاک و پاکیزه
 (۵۱) صِدق: راستی و درستی
 (۵۲) طعن: سرزنش کردن، نکوهیدن
 (۵۳) ناشناخت: نا آگاه، بی معرفت، ناشناسنده
 (۵۴) قَمع: کوفتن، سرکوب کردن
 (۵۵) جَرَح: زخم زدن، مخدوش کردن
 (۵۶) پَگه: مخفف نگاه، بامداد
 (۵۷) حَوْل: پیرامون، گرداگرد
 (۵۸) زدن سَبیل: راه را بستن
 (۵۹) تَحَتَّ الأَرْض: زیر زمین
 (۶۰) هامون: دشت، بیابان
 (۶۱) وَهم: گمان، خیال، پندار
 (۶۲) سِبْطی: منسوب به سبیط، اُمّت موسی، یهودی
 (۶۳) زایل شدن: نابود شدن، از میان رفتن

- (۶۴) گُاز: گداختن
 (۶۵) خَوْف: ترس، بیم
 (۶۶) خَفَى: پنهان، پوشیده
 (۶۷) صَمَد: بی‌نیاز، از صفات خداوند
 (۶۸) تَقَى: پرهیزکاری، تقوی
 (۶۹) بَرِیدن: بریدن
 (۷۰) سَبَر: رفتن
 (۷۱) رَوا: رونده، متحرک
 (۷۲) آمِنون: آسودگان، ایمنان، جمع آمین
 (۷۳) مَزید: فزونی، افزایش
 (۷۴) صَفَى: برگزیده
 (۷۵) تاج‌دار: تاج بر سر دار است و کنایه از کسی است که به دار کشیده می‌شود.
 (۷۶) خَوش پَی: خوش قدم
 (۷۷) زَوَتر: زودتر
 (۷۸) تَخْلِیط جَو: دروغگو، جویای دروغ و سخنان باطل و در هم و بر هم
 (۷۹) فِی: مخفف فِیء به معنی اموالی است که بدون جنگ از کافران بگیرند.
 (۸۰) اَنگِیبن: عسل، هر چیز شیرین
 (۸۱) اَبْرَهه: مَلک حَبَشی که به روایات مسلمین او به قصد هدم خانه با پیل به مکه شد و خدای تعالی او و سپاهش را با سنگهایی که طیر ابابیل فروباریدند هلاک فرمود.
 (۸۲) پیل: فیل
 (۸۳) بَیت: خانه
 (۸۴) حَی: زنده
 (۸۵) مَیت: مُرده
 (۸۶) زُوان: جمع زائر، زیارت کنندگان
 (۸۷) اِعزاز: عزت دادن، عزیز شمردن، گرامی داشتن
 (۸۸) مَکِیان: مردم مکه
 (۸۹) مُمَد: امتدادیافته، ادامه دار
 (۹۰) مَخسُوف تر: به زمین فرو رفته تر. از مصدر خَسَف به معنی به زمین فرو بردن
 (۹۱) قَدَر: تقدیر الهی
 (۹۲) جَهاز: ساز و برگ مسافر
 (۹۳) نَده: جانور درنده
 (۹۴) تانگر: توانگر
 (۹۵) فَسخ: جدا کردن، گسستن، بر هم زدن معامله
 (۹۶) عَزایم: جمع عَزیمه، عزیمت
 (۹۷) هِمَم: جمع هِمه، همت، قصد
 (۹۸) خَمائمت: تو را خم کنم
 (۹۹) نَمائمت: نگذارم تو را. اشاره به تکامل انسان است، از جمادی به نمو، از نمو به حیوانی و...
 (۱۰۰) رَبَّانی: خدایی، الهی
 (۱۰۱) مِخک: وسیله‌ای برای امتحان یا تعیین ارزش چیزی، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند
 (۱۰۲) اِمْتِناع: خودداری کردن
 (۱۰۳) سَبیران: سیر کردن، گردش
 (۱۰۴) بَیت: خانه، منظور خانه کعبه
 (۱۰۵) هَیت: مخفف هَیت به معنی شتاب کن و بیا آمده است
 (۱۰۶) لَت: سیلی
 (۱۰۷) کَثیر: بزرگ، بسیار، فراوان
 (۱۰۸) قَلیل: کم، اندک
 (۱۰۹) صَوْل‌افزا: صَوْل به معنی حمله و پریدن و مغلوب کردن است. پس صَوْل‌افزا به معنی کسی که حمله و یورش فزاینده دارد.
 (۱۱۰) صد اسپه: سریع، یا سرعت صد اسب
 (۱۱۱) وَلی با وُروِد: منظور اولیای عارف خداوند